

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۴۳-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۵ آذر ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۴۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۴۳-۰		
فرزانه جوکار از نورآباد	مریم زندی از قزوین	زهرا عالی از تهران
مائده رفیع زاده از تهران	مهشید چوبینه از نورآباد	فاطمه زندی از قزوین
فریبا اتحادی از شیراز	شبثم اسدیپور از شهریار	آزاده نوری از اصفهان
نرگس کیایی از گیلان	بهرام زارعیپور از کرج	بهرام صفرپور از تبریز
الهام بخشوده‌پور از تهران	لیلا عباسی از بندرعباس	محیا قدوسی از تهران
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام: https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<u>خانم عطیه از تهران</u>
۲	<u>خانم ژیلا از پرند</u>
۳	<u>خانم مائده و کودکان عشق ریحانه، آریا و مهران از اصفهان</u>
۴	<u>خانم محبوبه از تهران</u>
۵	<u>خانم بیننده و دخترشان از پرند</u>
۶	<u>خانم بیننده</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۷	<u>خانم فریده از اندیشه</u>
۸	<u>خانم شهره از کرج</u>
۹	<u>خانم مهناز از اصفهان</u>
۱۰	<u>خانم رباب از تبریز</u>
۱۱	<u>خانم مهتاب از فارس</u>
۱۲	<u>خانم بیننده از تهران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم عطیه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم عطیه]

خانم عطیه: خیلی ممنونم از برنامه عالی‌تان من عطیه هستم از تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم عطیه: مدت‌ها است که تماس می‌گیرم، ولی نمی‌دانم حالا موفق نشدم ولی امروز که روز تولدم است اولین کادویم این بود که برنامه زنده را دیدم.

این هم دومین کادویم بود و این‌که بعدی‌اش هم این است که بیاموزم و این‌همه مطالبی که هر برنامه‌ای که من می‌بینم، می‌بینم که اصلاً نمی‌توانم به اسم بگویم که بگویم کامل‌تر است، بگویم بهتر است، بگویم زیباتر است، وصف نمی‌شود کرد با این کلمه‌های دنیایی که چه‌جوری است این برنامه‌ها دارد با من چه‌کار می‌کند، با این وجود من چه‌کار کرده، و توی این مدت چند سالی که دارم برنامه را می‌بینم درست است خیلی، خیلی وقت‌ها رفتم توی ذهن خیلی‌خیلی کارهایی کردم که شایسته نبوده شایسته این انسانی که مولانا گفته از برنامه یاد گرفتم نبوده، و توی این مدت هم دو هفته خیلی بی‌مراد شدم ولی با همه وجود با همه وجود الآن شاد شادم. و امروز که تولدم است انگار، انگار همه‌اش، همه‌اش تمام شده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم عطیه: و نمی‌دانم شاید یک سال است که خیلی تلاشم را بیشتر کردم که بیشتر بنویسم، بیشتر بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عطیه: مثنوی‌ها را هر‌جوری بوده یعنی با عنوان کادو از بهترین دوستم، این گفتم هیچ‌چیزی نمی‌خواهم اگر می‌خواهی کادو بخری من این را می‌خواهم. و او هم یکی‌یکی همین‌ها را دارد برایم می‌خرد و نمی‌دانم شاید این هم یک پیشرفت دیگر برایم بوده که من فقط تنها چیزی که انگار راضی‌ام می‌کند، نه خوشحال، راضی‌ام می‌کند که آن شادی درونم بیاید، وقتی مثنوی را باز می‌کنم، الآن دارم دفتر اول را می‌خوانم همین‌جور به ترتیب می‌خوانم همزمان هم با برنامه پیش می‌روم، ولی سعی می‌کنم هر روز آن هم بخوانم کنارش. و احساس می‌کنم تغییرات تویم بیشتر شده و یک جور دیگر شده زندگی برایم اصلاً دیدم تغییر کرده یعنی می‌بینم که چقدر ایراد دارم، چقدر توقع داشتم!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عطیه: چقدر خانواده‌ام را دوست دارم، ولی چقدر متنفر بودم!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عطیه: چقدر عزیزترین کسم را دوست نداشتم، واقعاً دوست نداشتم از او فقط چیزی می‌خواستم. الآن ولی دوستشان دارم. ولی خب می‌گویم یک وابستگی بزرگم با دخترم این مانده خیلی شدید است. این هم تازه شناسایی کردم به‌شدت شدید است.



بعد من جدا شدم از همسر بعد وقتی می‌رود، مثلاً هر از گاهی می‌رود پیش بابایش خیلی درد می‌کشم، نمی‌دانم می‌ترسم نگران چه هستم؟ ولی نمی‌پرسم از خودم. فقط این سری که رفته بود بیشتر از قبل دیدم دارم روی خودم کار می‌کنم، بیشتر وقت دارم برنامه را ببینم، بیشتر می‌توانم مثنوی بخوانم. یعنی این‌جوری از فرصت استفاده کردم. نه این‌که، شارژم دارد تمام می‌شود استاد شرمنده! بعد این‌همه مدت یک سالی بوده که می‌گرفتم ولی شارژم دارد تمام می‌شود فقط خیلی ممنونم، خیلی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم عطیه: می‌دانم تشکر زبانی اتفاقی نمی‌افتد، ولی فقط از خدا فقط همین، همین یک کادو را می‌خواستم که روز تولدم این شادی، این رضایت عمقی را به آن برسم و بیشتر بشود هر روز. ان‌شاءالله که پایدار باشید.

آقای شهبازی: این بیت دوم غزل را بخوانید ان‌شاءالله این ترس شما وقتی دخترتان می‌رود از بین برود.

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من

جهانی زین خیال اندر زیانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

هیچ‌کس طمع ندارد نترسید، دخترتان می‌رود دخترتان برمی‌گردد و این‌که دخترتان می‌رود شما ناراحت نشوید بله قطع شدند. شارژشان تمام شد.

[قطع تماس]

چه به اصطلاح کاربردش را پیدا کردیم ما این هم کار زندگی است. ایشان می‌گویند که وقتی دخترم می‌روند پیش بابایش من ناراحت می‌شوم و این‌ها، پس همان بیت است. هیچ‌کس از من چیزی نمی‌تواند بدزدد، هیچ‌چیز من از دست نمی‌رود اگر من اجازه بدهم دخترم برود پیش بابایش، او دارد بزرگ می‌شود و اجازه بده من روا بدارم، بله.



۲- خانم ژيلا از پرند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ژيلا]

خانم ژيلا: من اصلاً باورم نمی‌شود که توانستم شما را بگیرم، خیلی خوشحال هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم ژيلا: و بسیار سپاس‌گزارم. من ژيلا هستم از پرند.

آقای شهبازی: خانم ژيلا.

خانم ژيلا: از سال ۹۷ با برنامه خوب شما آشنا شدم. نقش خیلی بزرگی در زندگی من داشتید. هر چقدر تشکر کنم از شما و جناب مولانای عزیز کم است.

واقعاً سپاس‌گزار خدا هستم. در شرایط خیلی بد زندگی، دوستی برنامه شما را به من معرفی کرد. درحالی‌که واقعاً قصد خودکشی داشتم، به‌خاطر اتفاقاتی که توی زندگی‌ام افتاده بود. و علاوه بر این که آن درد را هشیارانه کشیدم. الان بسیار خوشحال هستم، که حداقل برای اطرافیانم انرژی پخش می‌کنم. با برنامه شما آشنا شدم، برنامه شما را به دیگران معرفی می‌کنم، توصیه می‌کنم. و این که خیلی از شما و همین‌طور دوستان عزیزی که تماس‌های تلفنی دارند، مثل خواهر و برادر من به من درس می‌دهند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ژيلا: و علاوه بر این درسی که از اشعار مولانا می‌گیرم، از تک‌تکشان می‌گیرم، دستشان را می‌بوسم و بسیار از شما سپاس‌گزارم بسیار.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، خیلی زیبا!

خانم ژيلا: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: خب پس امروز هم

خانم ژيلا: قربان شما، شما خیلی لطف دارید و چالشی که الان دارم با خودم این‌که هر آن خودم را در معرض امتحان الهی می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ژيلا: همه سختی‌ها را با روی باز با قلبی گشاده، دارم سپری می‌کنم و بی‌نهایت سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ژيلا]



۳- خانم مائده و کودکان عشق ریحانه، آریا و مهران از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ریحانه]

خانم ریحانه: ریحانه هستم، سه‌ساله از اصفهان. می‌خواهم یک شعر مولانا بخوانم.

**درین خاک، درین خاک، درین مزرعه پاک
به جز مهر، به جز عشق دگر تخم نکاریم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

دگر تخم: تخم دیگر، (مجاز) کاشتن تخم از طریق من‌ذهنی، تخم غرض، دیدن برحسب همانیدگی‌ها

آقای شهبازی: آفرین!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آریا]

آقای آریا: من آریا هستم، هشت‌ساله از اصفهان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! آن کسی که صحبت می‌کرد؟

آقای آریا: [صدا مبهم است] او خواهرم بوده.

آقای شهبازی: خواهرتان چند سالش است؟

آقای آریا: او سه‌سالش است.

آقای شهبازی: سه‌سالش! داشت می‌خواند مثل این‌که این در این مزرعه پاک، چیزی غیر از عشق نکاریم، درست است؟

آقای آریا: [صدا مبهم است] خسته شد.

آقای شهبازی: خیلی خب [خنده آقای شهبازی] شما می‌خواهید شعر بخوانید؟

آقای آریا: حالا می‌خواهم، بله.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای آریا:

**مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

بر بدی‌های بدان رحمت کنید

بر منی و خویش‌بینی کم تنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)



تنیدن: دراصل به معنی بافتن است، اما در این جا به معنی «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعر زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست
بی‌آمان تو، آمانی خود کجاست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)

تو راست: متعلق به تو است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!
آقای آریا: حالا گوشی را می‌دهم به پسر خاله‌ام.
آقای شهبازی: باشد، بفرمایید.
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهران]
آقای مهران: من مهران هستم پانزده ساله از اصفهان، می‌خواستم یکی دوتا از شعرهای مولانا را بخوانم.
آقای شهبازی: آها، یواش بخوانید فقط.
آقای مهران: چشم، همان شعرها را آماده کردم، بخوانم برایتان؟ [صدا مبهم است]
آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.
آقای مهران:

بر بدی‌های بدان رحمت کنید
بر منی و خویش‌بینی کم تنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تنیدن: دراصل به معنی بافتن است، اما در این جا به معنی «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعر زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)



هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست بی‌آمان تو، آمانی خود کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)

تو راست: متعلق به تو است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهران: می‌شود یک شعر دیگر برایتان بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای مهران:

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، خیلی زیبا! خب تمام شد؟

آقای مهران: بله، ممنون، اگر اجازه است یک گوشی را به خاله‌ام هم بدهم.

آقای شهبازی: باشد بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مائده]

خانم مائده: استاد من مائده هستم، سی سالم است از اصفهان، بچه‌هایم تماس گرفتند.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود [خنده آقای شهبازی]

خانم مائده: سلامت باشید، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: شما پیغام ندارید؟

خانم مائده: این‌ها همه از آموزش‌های شما است.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم مائده: نه من یک پیغام کوتاه فقط داشتم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم مائده: من می‌خواستم در مورد جبران مالی صحبت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.



خانم مائده: استاد من قبلاً که تماس می‌گرفتم، خب از لحاظ معنوی بهتر بودم، ولی جبران مالی مثلاً به موقع نبود. هر دفعه که می‌شد این کار را انجام می‌دادم.

آقای شهبازی: خب!

خانم مائده: ولی از وقتی که مثلاً برای خودم قانون گذاشتم، دیگر اصلاً نمی‌دانم چه جوری می‌شود که همه کارهایم انگار مثل همان قانون انجام می‌شود. به خاطر همین می‌خواستم به کسانی که توی این برنامه را می‌بینند، بگویم که تا وقتی که جبران مالی نداشته باشیم، واقعاً هیچ فایده‌ای ندارد، هیچ اثری ندارد، همین.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم از شما.

خانم مائده: دستتان درد نکند، زحمت می‌کشید خیلی برای ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مائده]



۴- خانم محبوبه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم محبوبه]

خانم محبوبه: من محبوبه هستم از تهران. یک بار دیگر هم خدمتتان زنگ زده بودم. منتهی این قدر هیجان داشتم، خب نتوانستم حرف بزنم. الآن هم باز هم همان حالت را گرفتم، ولی خب انشاءالله که بتوانم مطلبم را بیان کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم محبوبه: یک بیتی خیلی به من کمک کرد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله.

خانم محبوبه: یک چالشی توی زندگی‌ام بود. خواستم این را از شما تشکر بکنم که به قدری به من آرامش می‌داد و صبوری می‌داد هنوز وقتی فکر می‌کنم، می‌گویم یعنی این من بودم توانستم این چالش را رد کنم؟ این بیت خیلی عزیزی است برایم.

[کنترل کیفیت صدا]

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید. چه بیتی بود؟

خانم محبوبه: بله این بیت که

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

آقای شهبازی: بله.



خانم محبوبه: آقای شهبازی، باورتان نمی‌شود هر روز صبح که بیدار می‌شدم ساعت پنج شش صبح نماز صبحم را می‌خواندم، با خدا صحبت می‌کردم و بعد همین بیت مولانای عزیزم را می‌خواندم و [تماس قطع شد].
آقای شهبازی: آه، قطع شد. خیلی خب دیگر، ایشان می‌گویند این بیت به ایشان کمک کرده.

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

امروز هم خواندیم، بله. این را دیگر همه‌تان حفظ هستید البته.

[قطع تماس]



۵- خانم بیننده و دخترشان از پرند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: از پرند تماس می‌گیرم. بار اولم که نمی‌شود گفت، بار دومم هستش. منتها قطع شد سری قبل هفته پیش. خدا را شکر این هفته توانستم شما را بگیرم. خسته نباشید، ممنون از برنامه امروزتان. خیلی عالی بود! من و دخترم خیلی لذت بردیم.

بعد می‌خواستیم که با، حالا من تایم (زمان: time) را گرفتم که با دخترم هم اگر بشود با شما صحبت کند، وقت ببیندگان را هم نگیرم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: آقای شهبازی من سال ۹۲ بود با برنامه شما آشنا شدم از طریق مادر همسرم. دیگر کوتاهش می‌کنم. دیگر یک ذره حالا چند ماهی گوش کردم شش هفته ماهی گوش کردم، حالم خیلی خوب بود، ول کردم دوباره. باردار شدم، دخترم به دنیا آمد. سبب‌سازی‌های ذهن می‌گفت گوش نکن. بچه داری. باید به بچه برسی. آن موقع اشعار را حفظ نمی‌کردم آقای شهبازی. فقط می‌نوشتیم مطالبی که شما می‌گفتید و آن‌ها را هر از گاهی می‌خواندم و در خودم واقعاً به عمل می‌آوردم ولی واقعاً اشعار را نمی‌خواندم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: بعد از یک مدتی دوباره ول کردم برنامه را. دخترم که بزرگ شد، با یک دردی دوباره من دوباره به این برنامه برگشتم، که خدا را شکر می‌کنم آن درد باعث شد که من به اشعار رو بیاورم و اشعار را بخوانم حفظ کنم و این‌که آقای شهبازی من با این کار اول فکر می‌کردم که باید خوب خوب روی خودم کار کنم بعد بنشینم به دختر هم یاد بدهم نصیحتش کنم بگویم باید تو گوش بدی حفظ کنی، تو الآن توی سن خوبی هستی. ولی بعد متوجه شدم نه! من این قدر ایراد دارم که باید اول خودم را درست کنم تا دخترم به من نگاه کند. به آن ارتعاشی که من به وجود می‌آورم دخترم خودش بخواند رو بیاورد به این برنامه. بعد این موضوع را کلاً ول کردم آقای شهبازی. ول کردم و فقط روی خودم کار کردم.

آقای شهبازی، یک موضوعی هست که خیلی دوست داشتم زود بگویم هر موقع که وصل شدم. این بود که یکی قانون جبران. من ده سال پیش از سی هزار تومان شروع کردم قانون جبران را رعایت کردم چون من اصلاً از خودم درآمدی هم نداشتم آن موقع. یک حالا مبلغی می‌آمد ولی هر ماه این را انجام می‌دادم. واقعاً واقعاً اثراتش را بعد از آن مبلغی که هر ماه می‌ریختم، می‌دیدم توی زندگی‌ام.

بعد این‌که دخترم یاد گرفت، بدون این‌که من اصلاً به او بگویم تو باید این کار را بکنی یا قانون جبران را رعایت کنی. می‌دیدم که واقعاً توی مدرسه هر جایی که می‌رود از یکی یک موقع مثلاً چیزی می‌گیرد، حتماً باید آن را جبران کند. بعد می‌دیدم واقعاً آقای شهبازی وقتی روی خودم کار می‌کنم، دخترم اصلاً بدون این‌که من بخواهم دارد این کارها را انجام می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: دارد این شعرها را حفظ می‌کند آقای شهبازی. شعرها را حفظ می‌کند می‌چسباند به در یخچال به دیوار. بعد من می‌گویم تو این‌ها را کی، گفت تو داشتی میخواندی من یاد گرفتم. می‌خواستم واقعاً این را بگویم که یکی قانون جبران است که همه مسائل زندگی تاثیر دارد. یکی هم فقط روی خودت کار کردن. این‌که آقای شهبازی من یک مدت همه‌اش به دخترم می‌گفتم این کار را نکن. آن کار را نکن. یا معلمش را مقصر می‌دانستم. بعد یک مدت که این اشعار را می‌خواندم،

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

فهمیدم آن ایرادها توی خود من هست. من دارم دخترم را با دیگران مقایسه می‌کنم. من دارم یک کارهایی می‌کنم که در بیرون دارم نگاه می‌کنم و نمی‌دانستم آن ایرادها در خود من هست. بعد که این‌ها را در خودم شناسایی کردم، دیدم واقعاً کار کرد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این‌که ابیات را از صبح من با خودم بلند می‌شوم و می‌خوانم. این قدر تکرار می‌کنم توی موقع کار کردن، توی موقع ظرف شستن [خنده خانم بیننده]، موقع بیرون رفتن، پیاده‌روی. واقعاً این اشعار کار می‌کند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: و این که آقای شهبازی شما، یعنی بینندگان خودشان همه تجربیاتی که من گوش می‌دهم دقیقاً همین تجربه من هم هست. که واقعاً شما نمی‌فهمید کی دارد کار می‌کند، کی دارد آن‌ور انجام می‌دهد؟ من نیستم، دخترم نیست، همسرم نیست. واقعاً یک نیروی دیگر است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: می‌خواستم از شما تشکر کنم. می‌خواستم بگویم واقعاً این اشعار کار می‌کند. واقعاً این اشعار را وقتی حفظ می‌کنی به عمل در می‌آوری، اصلاً یک ارتعاشی دارد، شما می‌بینید در بیرون که باورتان نمی‌شود که چقدر کار می‌کند.

من همیشه آن موقع‌ها فکر می‌کردم باید دعا بخوانم، باید یک دعا یا آیه‌ای را بخوانم مرتب. خب به ما یاد داده بودند که این آیه را بخوانی، فلان اتفاق می‌افتد. این را نخوانی، فلان اتفاق می‌افتد. ولی واقعاً فهمیدم این اشعار که کار می‌کند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: واقعاً از شما متشکرم. واقعاً از شما تشکر می‌کنم که شما این قدر این اشعار را توی هر کدام از برنامه‌ها تکرار می‌کنید که ما اصلاً حفظ می‌شویم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بدون این که اصلاً بخواهیم خودمان بخوانیم. این قدر توی همه برنامه‌ها شما این‌ها را تکرار می‌کنید که اصلاً من خودم خودبه‌خود اولین بار گوش می‌دهم اصلاً حفظ می‌شوم، انگار در من وجود دارد.

می‌خواستم این را بگویم به شما که تجربه‌های خیلی زیادی دارم. اگر بخواهم بگویم خیلی طول می‌کشد. فقط این که از شما ممنونم. اگر اجازه بدهید دخترم هم با شما صحبت کند.

آقای شهبازی: بله بله. بفرمایید، بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

آقای شهبازی: چند سالتان است شما؟

کودک عشق: آقای شهبازی من یازده سالم است. خیلی وای خدایا شکر! خیلی هیجان‌زده‌ام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین!

کودک عشق: مامانم داشت حرف می‌زد من هی پشتش اشاره می‌کردم بابا بده به من، من خیلی هیجان‌زده‌ام، بده. [خنده آقای شهبازی]

کودک عشق: حرف‌های مامانم خیلی برایم دیر می‌گذشت چون خیلی هیجان‌زده بودم.

آقای شهبازی: خب.

کودک عشق: آقای شهبازی اگر اجازه بدهید می‌خواستم برایتان چندتا شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

کودک عشق: با اجازه.

ننگرم کس را وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)



شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.
گبر: کافر
صنع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشقِ صُنْعِ خدا با فَر بُود عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صنع: آفرینش
فر: شکوه ایزدی
مصنوع: آفریده، مخلوق

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

کودک عشق: یک شعر دیگر هم می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

کودک عشق:

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

آقای شهبازی: آفرین!

کودک عشق: آقای شهبازی من خیلی از برنامه‌تان نتیجه گرفتم. یعنی بعضی موقع‌ها خودم هم خیلی ناراحت می‌شدم. هنوز آن موقع‌ها که زیاد برنامه شما را نگاه نمی‌کردم، زیاد اعتقادی به این جور چیزها نداشتم که نه مثلاً این‌طوری نیست آن‌طوری نیست. ولی کم‌کم که مثلاً مامانم را می‌دیدم، الآن مثلاً مامانم همه دفت‌های من را تمام کرده چون هم‌هاش دارد یا متن می‌نویسد یا شعر.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین!

کودک عشق: خیلی من از شما نتیجه گرفتم. واقعاً از شما ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. آفرین!

کودک عشق: من ذهنی‌ام را دیگر می‌توانم برای همیشه کنترلش کنم، نمی‌گذارم دیگر کاری کند که من نمی‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین!

کودک عشق: من خیلی چیزها یاد گرفتم، باز هم از شما خیلی ممنونم. دیگر وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق]

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

۶- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی، من سال‌ها است که خب این برنامه را می‌بینم. اوایل یک خرده جسته گریخته بود، بعد مدام شد. خیلی متعهدانه می‌دیدم، ولی باز فاصله انداختم. فاصله افتاد، باز حالم بد شد. ولی از برنامه هزار به بعد آقای شهبازی، دارم متعهدانه می‌بینم، واقعاً متعهدانه دارم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و خیلی این برنامه توی زندگی من تأثیر گذاشته آقای شهبازی، خیلی خیلی. خیلی چیزها یاد گرفتم و خیلی، یکی این‌که من تنها هستم آقای شهبازی، تمام کارهایم را خودم انجام می‌دهم بدون این‌که از کسی کمک بگیرم خودم انجام می‌دهم و خیلی افتخار می‌کنم به این حالت خودم که تنها زندگی می‌کنم و هیچ توقعی از کسی ندارم و از تنهایی‌ام ناراحت نیستم.

و چون این قدر این برنامه را من دوست دارم، عاشقانه این برنامه را می‌بینم آقای شهبازی، اصلاً تنهایی حس نمی‌کنم! این قدر این من را پُر می‌کند نمی‌توانم اصلاً به تنهایی حس کنم! اصلاً دوست دارم که تنها باشم که این برنامه را ببینم گوش کنم، چون حس می‌کنم اگر یکی بیاید، مزاحم من می‌شود من نمی‌توانم برنامه را ببینم. این قدر که این برنامه را من عاشقانه دوست دارم!

آقای شهبازی، من بیرون می‌روم و می‌آیم، اصلاً بیرون که هستم دوست دارم یعنی دلم می‌خواهد تندتند برسم خانه که این تلویزیون را روشن کنم که این برنامه را ببینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و واقعاً واقعاً آقای شهبازی، این برنامه اصلاً مثل این‌که معجزه می‌کند. یک کاری را آدم چند بار که انجام می‌دهد دلش را می‌زند، حالا لباس است یا خوراک است یا هر چیز دیگر، ای بابا، چند بار! ولی این برنامه را آقای شهبازی من هرچه گوش می‌کنم مثل این‌که عاشقانه‌تر می‌بینم، مثل این‌که عاشق‌تر می‌شوم! مثل این‌که هر باری که گوش می‌کنم چیز نویی یاد می‌گیرم، چیزهای جدیدی یاد می‌گیرم آقای شهبازی.

بعد «من‌های» خودم را چقدر می‌بینم توی این برنامه، توی هر برنامه‌ای که نگاه می‌کنم من‌های خودم را چقدر می‌بینم که من چقدر هنوزم هنوز «من» دارم آقای شهبازی! من چقدر هنوز خروپم! من چقدر هنوز با من‌های ذهنی‌ام دارم خراب‌کاری می‌کنم! ولی خدا را شکر می‌کنم خدا را شکر می‌کنم این برنامه را دارم. مَچ خودم را می‌گیرم آقای شهبازی. هر جا که من ذهنی‌ام بلند می‌شود مَچ خودم را می‌گیرم روی خودم کار می‌کنم. سعی می‌کنم حواسم به خودم باشد، مرغ خودم باشم نه مرغ دیگران.

آقای شهبازی، اصلاً کاری به بچه‌هایم ندارم. به محض این‌که می‌خواهم یک وقتی بخوام کوچک‌ترین دخالت یا، زود مَچ خودم را می‌گیرم تو نباید کار داشته باشی، به تو ربطی ندارد، تو نباید فضولی کنی، تو باید زندگی خودت را داشته باشی، زندگی خودت را بکنی.



آقای شهبازی، اصلاً یعنی این برنامه به من جان داده، من را زنده کرده. من از مرده بودن زنده شدم، من از گریه بودن خنده شدم آقای شهبازی. و من الآن آقای شهبازی، هفتاد و شش سالم است و دارم زبان انگلیسی می‌خوانم.

آقای شهبازی: صحیح. آفرین!

خانم بیننده: به‌خاطر این‌که شما بارها گفتید که، به‌خاطر این‌که مغزتان را ورزش بدهید می‌توانید زبان‌های دیگر هم بخوانید. آقای شهبازی، من انگلیسی می‌خوانم و شعرهای مولانا را آقای شهبازی، من حفظ می‌کنم.

من حفظیاتم خیلی ضعیف بود از بچگی، ولی الآن من شعرهای مولانا را حفظ می‌کنم و همین حفظ کردن چقدر به من کمک می‌کند که بیشتر این‌ها را تکرار کنم! هی تکرار کنم تکرار کنم تکرار کنم تا این ملکه ذهنم بشود آقای شهبازی.

و شعرهایی می‌خوانم که معنی‌هایشان را بدانم. معنی شعر را بدانم که این شعر دارد چه می‌گوید. و این شعرها چقدر کمکم می‌کند آقای شهبازی! توی هر حالتی که هستم شعرها را که می‌خوانم چقدر آرام می‌شوم! و می‌رقصم آقای شهبازی، خودم با خانه تنها هستم، با این آهنگ‌ها با این شعرها، می‌خوانم می‌رقصم. خیلی شادم آقای شهبازی. دیگر جایی می‌روم خراب‌کاری نمی‌کنم، یعنی نمی‌روم فضولی کنم. نمی‌روم یعنی این «آنصیتوا» را تا آن‌جایی که امکانش هست آقای شهبازی، من به‌کار می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این آنصیتوا معجزه می‌کند آقای شهبازی، معجزه می‌کند آنصیتوا. به‌محض این‌که می‌خواهد این پندار کمالم بیاید بالا که بگویم من هم هستم، من هم می‌دانم، بلافاصله:

آنصیتوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصیتوا: خاموش باشید.

آقای شهبازی، شعرهای مولانا واقعاً معجزه می‌کند، معجزه می‌کند شعرهای مولانا! و خیلی من افتخار می‌کنم، خیلی. من خودم را خوشبخت‌ترین زن دنیا می‌دانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خوشبخت‌ترین زن دنیا می‌دانم که من توی این برنامه هستم، من دارم این برنامه را می‌بینم، من وقت خودم را دارم روی این برنامه می‌گذارم. آخر چه دیگر می‌خواهم آقای شهبازی، من توی این سن و سال؟! چه می‌خواهم دیگر واقعاً؟ راحتی، آرامش، آزادی، هرچا بروم هرچا بیایم، کاری به کسی ندارم. خودم چون کاری ندارم به کسی آقای شهبازی، کسی هم به من کار ندارد.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: خیلی قشنگ زندگی می‌کنم آقای شهبازی، خیلی خوب زندگی می‌کنم. و واقعاً این بچه‌هایی که توی برنامه هستند، و واقعاً از آن‌ها آقای شهبازی، من چیز یاد می‌گیرم. این دیدار یاران آقای شهبازی، خیلی به من کمک می‌کند.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم بیننده: خیلی به آن‌ها، این برنامه را دوست دارم و خیلی گوش می‌کنم، خیلی زیاد. همه، همه این‌هایی که دست‌اندرکار هستند توی این برنامه آقای شهبازی، عالی‌اند، عالی‌اند! آقای شهبازی، این برنامه مرتب است منظم است مشخص است، این برنامه مو لای درزش نمی‌رود. اصلاً عالی است این برنامه!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و شما عالی هستی آقای شهبازی، شما عالی‌اید! آفرین به شما! آفرین به آن پشتکارتان، آفرین به آن توانایی‌تان، آفرین! یعنی من می‌خواهم بگویم یک مقدار چیست خیلی بیشتر، از خود وجود خود شما من درس می‌گیرم. آن گل‌های قشنگی که می‌گذارید، آن صورت خندان و زیبایی که دارید، آن کراوات‌های قشنگی که هر دفعه یک جوری می‌گذارید که من اصلاً کراواتتان را می‌بینم شاد می‌شوم، خوشحال می‌شوم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: و این برنامه واقعاً آقای شهبازی، به ما به من، مخصوصاً به فارسی زبانان به ایرانیان، خیلی کمک کرده، خیلی کمک می‌کند. و فقط آقای شهبازی، آرزویم این است که یک روزی تمام مردم دنیا مردم دنیا این برنامه را ببینند.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم بیننده: یعنی دیگر دنیا بهشت می‌شود، دنیا بهشت می‌شود. با بودن مولانا ما باید افتخار کنیم یک همچو کسی را داریم، ما باید افتخار کنیم که آقای شهبازی را داریم. الهی قربانت بروم من آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید لطف دارید.

خانم بیننده: من خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: وقتتان را بیشتر نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۷- خانم فریده از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

خانم فریده: آقای شهبازی، من ضمن خسته نباشید و خدا قوت، خواستم خدمتتان عرض کنم که برنامه خیلی خیلی عالی‌تان را امروز من مخصوصاً ماندم توی خانه که برنامه‌هایتان را گوش کنم. آقای شهبازی: خب.

خانم فریده: و خیلی عالی بود! به دلم نشست، خدا قوت به شما بدهد. خواستم از شما تشکر کنم بی‌نهایت به‌خاطر این برنامه‌تان.

آقای شهبازی: خوب بود برنامه امروز؟

خانم فریده: بله، خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: خب الحمدلله.

خانم فریده: بله بله، خیلی عالی بود! و خواستم یک چیزی را خدمتتان، یک موضوعی را خدمتتان بگویم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم فریده: که خیلی برای من مهم است این موضوع. خب ما افرادی که نماز می‌خوانیم با توجه به این‌که می‌دانیم که همیشه «این لحظه» هست، یعنی همیشه توی این لحظه هستیم، پس بنابراین ما نماز قضایی نباید بخوانیم. این برای من خیلی مهم است و یک مدتی هم است که از وقت هم می‌گذرد ولی خب نماز را قضا نمی‌گوییم به خدا مثلاً دو رکعت نماز صبح قضا به‌جا می‌آورم، بعد می‌گویم دو رکعت نماز به‌جا می‌آورم قربه‌الی‌الله و این را خواستم با شما در میان بگذارم. من فکر می‌کنم باید اگر وقتان هم گذشت، توی همین لحظه نماز را اقامه کنیم بخوانیم. حالا شما اگر من اشتباه می‌کنم تأیید بفرمایید یا درست می‌گویم تأیید بفرمایید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم والله این را باید از یک متخصص پرسید خانم [خنده آقای شهبازی] متخصص به‌اصطلاح چیزهای دینی، من در این زمینه که تخصصی ندارم که متأسفانه. شما باید یا خودتان تصمیم بگیرید یا از کسی دیگر که در این مورد مطلع است سؤال بفرمایید. نه، این در حیطه دانش من نیست.

خانم فریده: بله خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. من این‌جوری احساس می‌کنم، می‌گویم ما نماز قضایی نباید داشته باشیم، بنابراین بعضی‌ها هستند که مثلاً می‌گویند بعد از این‌که فوت می‌کنند می‌گویند مثلاً چه می‌گویند، یک وصیت، وصیت می‌کنند می‌گویند که برای ما نماز بخوانید، چهل سال نماز بخوانید. من چهل سال نماز نخواندم، برای من چهل سال نماز بخوانید. آخر من نمی‌فهمم مثلاً این چهل سال نماز بخوانید، به‌نظر من این درست نیست.

چهل سال برای من نماز بخوانید! آن پول چهل سال نماز یا ده سال یا پنج سال هرچه آن را آدم بدهد به یک فقیر، به یک گرسنه به یک کسی که نیازمند است، ثوابش خیلی بیشتر از آن است که، خدا نیازی به آن چهل سال، پنج سال نماز ندارد. من طبق عقیده خودم احساس خودم می‌گویم این‌ها را.

آقای شهبازی: خیلی خب.



خانم فریده: امروز هم من اگر مثلاً نماز ظهرم دیر بشود هر وقت بایستم، اولاً که ما همیشه در این لحظه هستیم و باید در لحظه هستیم در فضای گشاده شده یعنی فضای باز شده هستیم و همه چیز را می‌پذیریم راضی هستیم، باید این‌طوری باشیم. و بنابراین آن نماز هم چون در این لحظه می‌خوانیم باید همین الآن اقامه‌اش کنیم. من این‌جوری احساس می‌کنم، فقط خواستم در میان بگذارم با شما این را.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم فریده: خیلی ممنون، من نمی‌دانم حالا پنج دقیقه‌ام هم گذشته یا نه، چون این موضوع خیلی مهم بود. من هم خیلی خوشحالم از این‌که تماس، ارتباط برقرار شد با شما، با دومین تماس توانستم بگیرم چون گفتم خدایا، اگر واقعاً من دلم می‌خواهد این را بفهمم، همین امروز من بتوانم با آقای شهبازی تماس بگیرم با این خط‌های شلوغشان. درضمن من فریده هستم معذرت می‌خواهم عذرخواهی می‌کنم از این‌که خودم را معرفی نکردم.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریده: فریده هستم از اندیشه کرج.

آقای شهبازی: کرج، خیلی خب ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]



۸- خانم شهره از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهره]

خانم شهره: زنده باشید، خوشحالم صدایتان را بعد از مدت‌ها می‌شنوم. جناب شهبازی، من امروز فیض بردم از صحبت‌های شما توی این برنامه. سال‌ها است به برنامه‌تان گوش می‌دهم، از دانشجوهای قدیمی‌تان هستم. آقای شهبازی: بله.

خانم شهره: بیتی از مولانا را می‌خواهم بخوانم این روزها همراهش توی ذهنم است، این‌که فقط ما باید «وجه‌الله» را نگاه کنیم.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

یعنی این‌که ما هر طرف برمی‌گردیم، فقط باید روی ماه خدا را ببینیم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم شهره: یعنی این‌که توی سوره حدید می‌فرمایند که «وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»

«لَكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»

«تا شما از بابت آن‌چه از دستتان می‌رود تأسف نخورید و غمگین نشوید و نیز بابت آن‌چه بدستتان می‌رسد خوشحالی نکنید، چون خدا هیچ متکبر فخرفروشی را دوست نمی‌دارد.»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳)

حتی چیزی که به شما می‌دهیم، شاد نشوید. از چیزی که از شما می‌گیریم، غمگین نشوید چیزی که از شما فوت می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: یعنی در هر صورت شادی به تو می‌دهم، نگاه به شادی نکن. غم به تو می‌دهم، نگاه به غم نکن. کی می‌خواهی نگاه به من کنی؟ من هرچه به تو می‌دهم که داری به یک چیز دیگر نگاه می‌کنی. کی به من نگاه می‌کنی؟

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: من حال درونم خوب نبود، بعد این این بیت مدام همراهش می‌آید توی ذهنم می‌گویم خب حالا که شادی به تو می‌دهد که داری باز به شادی نگاه می‌کنی، بابا تو باید مستقیم را نگاه کنی. به تو غم می‌دهد، باز



به آن غم نگاه می‌کنی. اصلاً این‌ها مهم نیست مهم «وجه‌الله» است، صورت ماه خدا را ما هر لحظه باید نگاه کنیم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم شهره: زنده باشید. بعد یکی این، یکی هم این‌که ما باید مُرده باشیم پیش حکم حق.

مُرده باید بود پیش حُکم حق تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

مثل یک مُرده‌ای است که حضرت مولانا می‌فرمایند روی تخت مُرده‌شوی‌خانه این مُرده را می‌چرخانند می‌اندازند می‌شویند هر کاری می‌کنند، این مُرده هیچ چیزی نمی‌گوید. ما آن حکم را باید داشته باشیم پیش حکم حق، آن حالت را باید داشته باشیم. که هیچ کاری نکنیم در برابر این‌که حضرت حق هرچه برای ما می‌فرستد ما مُرده باشیم بگوییم راضی هستیم به رضای تو.

این لحظه خداوند کادویی که این لحظه به ما می‌تواند بدهد و به‌قول انگلیسی‌ها پَرزَنِت ایزِ اِ پَرزَنِت. (این لحظه کادوی ما است : present is a present) و این‌که از طریق این اتفاق این لحظه به ما دسترسی دارد، می‌خواهد به ما بگوید که بابا من می‌خواهم این کار را بکنم، تو حواست نیست. چون ما نمی‌دانیم چه‌کار می‌خواهیم بکنیم توی این لحظه، خدا به ما یک اتفاقی را می‌آورد سر راهمان که به ما بگوید اول تو باید درونت را پاک کنی، حالا که درونت پاک شد، پاشو بیا مأموریت‌هایت را انجام بده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهره: این مأموریت‌ها برای تو است، ولی ما هنوز گیر کردیم توی این، خودم را عرض می‌کنم ها، گیر کردم توی همین دُور چیزهای کوچولوی دور و برم که هست. چرا این شد چرا آن‌جوری شد چرا این‌جوری شد. و این یک هشیاری و یک ناظر بودنِ بسیار تیزی می‌خواهد. امروز شما حرف خیلی قشنگی زدید، فرمودید که همانندگی دست از سرتان بر نمی‌دارد، همانند نشوید.

من ده سال است، بالای شاید ده سال است به برنامه شما گوش می‌دهم ولی شاید بگویم این را اعتراف می‌کنم یک غروری گرفت که نه من همانند نمی‌شوم با هیچ‌چیز و دقیقاً یک چیزی آمد سر راهم که امروز شما باز دوباره مثالش را زدید آن آمد سر راه من و من را همانند کرد و دست از سرم بر نمی‌داشت یعنی بر نمی‌دارد، منتها گفتم به من ذهنی گفتم درد بکش، این قدر درد بکش من دارم نگاهت می‌کنم دیگر هر چقدر دلت می‌خواهد همانند شو با این فرد همانند که می‌شوی، درد را می‌کشی بعد این‌که درد کشیدی، خب حالا تصفیه می‌شوی.

امروز شما گفتید همانند نشوید واقعاً ابلیس ولتان نمی‌کند، اصلاً دست می‌گذارد رو گلویتان این قدر نگه می‌دارد شما را توی آن همانندگی ولتان نمی‌کند، راست می‌گویید به‌خدا. ما باید خیلی مراقب باشیم، این دسیسه‌های شیطان با من ذهنی‌مان که دست به یکی می‌کنند، ما را یک جاهایی می‌آیند ضربه‌فنی کنند و واقعاً باید خود نظر حضرت حق باید باشد کم‌کم کند.



آقای شهبازی: بله بله.

خانم شهره: زنده باشید. یک چیز دیگری فقط یاد گرفتم که من یک جایی هم خواندم که حضرت مولانا خودشان توی وصیت‌نامه‌شان یا این را مطالعه کردم که یا توی صحبت‌هایشان فرمودند که شما دست از نماز و روزه و راز و نیاز و دعا و مناجات با حضرت حق نکشید.

خودشان هم به این امر مُصر بودند که عبادت با حضرت پروردگار حالا توی قالب نماز است، توی قالب روزه است، این‌ها همه یعنی آن حضور ناظر بودن و این‌که آن مراقب اعمالمان بودن و با خداوند صحبت کردن و این‌ها را ما اگر یک نظمی بگذاریم، حتی نمازهای پنج‌گانه را که به ما دستور داده‌اند می‌خوانیم، یک نظمی می‌آید توی زندگی‌مان.

سر آن ساعت، سر آن لحظه‌ای که ما نماز اقامه می‌شود ما نماز را که می‌خوانیم، بعدش انگار کارهایمان شروع می‌شود یعنی نظم می‌دهد به زندگی‌مان. و آن راز و نیاز و مناجات با پروردگار را اصلاً رها نکنیم، همان صحبت‌هایمان را با خدا داشته باشیم، با خدا حرف بزنیم. من این‌ها خیلی توی زندگی‌ام کمکم کرده و یک جایی آقای شهبازی عزیز ببخشید روده‌درازی کردم.

آقای شهبازی: نه خواهش می‌کنم.

خانم شهره: من یک جایی که یکی از بستگان و نزدیکان و عزیزانم فوت کرد، سال‌ها نماز می‌خواندم از بچگی بعد نمی‌دانستم هم، فقط دوست داشتم، عشق این را داشتم که حضرت رسول صلی‌الله فرموده بودند شما فلان جوان فلان اشتباه را می‌کند، فرموده بودند نماز می‌خواند؟ گفته بودند آری، گفته بودند ولش کنید او خودش درست می‌شود.

واقعاً هم درست می‌شود. بعد، بعد از این‌که، بعد از سی و هفت هشت سال من اولین عزیزی را که از دست دادم شبی که ایشان از دنیا رفته بود، انگار که توی بانک مهربانی و بانک خوبی دنیا، من یک چیزی انگار ذخیره داشتم، آن شب آن به دادم رسید یعنی آن سجاده را که دوباره باز کردم انگار تماماً به من می‌گفت که این تو، این چه می‌دانم بیست و خرده‌ای سالی که داشتی نماز می‌خواندی امشب به دادت رسید.

من سجاده را باز کردم روبه‌روی خداوند نشستم، با او حرف زدم گفتم چون تو می‌خواهی تو، آن وقت‌ها با گنج حضور خیلی آشنا نبودم، گفتم خب تو خواستی دیگر، این هم بخشی از زندگی است همه‌اش این را داشتم می‌گفتم روی سجاده‌ام نماز می‌خواندم گریه می‌کردم ولی خیلی سخت بود انگار که به دادم رسیده بود یک چیزی انگار داشتم خودم را با آن انگار که یک چیزی بود که من آنلین شوم با خدا دسترسی پیدا کنم به خدا. و آن شب آن خیلی کمکم کرد و به دادم رسید. این‌ها تجربه‌های معنوی‌ام بود آقای شهبازی عزیز، شما تاج سر ما هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم از شما، خیلی زیبا!

خانم شهره: سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهره]



۹- خانم مهناز از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهناز]

خانم مهناز: آقای شهبازی، شما یک استاد بزرگ هستید برای من. من تقریباً اگر بگویم چهار هفته یا یک ماه است برنامه شما رو نگاه می‌کنم. [گریه خانم مهناز] ببخشید آقای شهبازی. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهناز: [گریه خانم مهناز] من معذرت می‌خواهم. آرامش خودم را این چند وقت به‌دست آوردم. تازه می‌فهمم زندگی چیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: ناخواسته آقای شهبازی، من یک‌دفعه بدون این‌که خودم بدانم، برنامه شما را دیدم. یکی از یاران به نام آقای ابراهیم، خواهرم، مریم از اصفهان [گریه خانم مهناز] این‌ها برنامه‌های شما را می‌دیدند ولی من اصلاً نمی‌دانستم آن‌ها فاش‌شان چیست. خیلی آقای شهبازی از شما تشکر می‌کنم. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهناز: به‌خاطر زحمتهایی که هر لحظه برای ما می‌کشید. من آقای شهبازی، همیشه دنبال این بودم یک جوری خودم را آرام کنم، ولی توی جمع. ولی الآن فقط دنبال این هستم آقای شهبازی، یک گوشه دنج پیدا کنم یا برنامه‌های شما را ببینم یا اشعار گوش بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: یک جوری آن حال خوب خودم را به‌دست بیاورم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم مهناز: آقای شهبازی، شما یک فرشته هستید. شما واقعاً یک انسان بزرگ هستید. شما یک جمع‌هایی را توی ایران به‌وجود آوردید که من یک بار برای اولین بار توی یک جمع رفتم، همه فرشته بودند، فقط بال نداشتند پرواز کنند.

وقتی من رفتم برای اولین بار آقای شهبازی، از اول تا آخر آن جمع، فقط ناخودآگاه فقط اشک می‌ریختم، وقتی رسیدم اشک می‌ریختم، می‌گفتم خدایا این چه حالی است من دارم؟! چرا من این‌طوری شدم بدون دلیل؟

آقای شهبازی: صحیح! آفرین!

خانم مهناز: آقای شهبازی، خیلی ممنون. من فقط زنگ زدم تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. مهناز خانم شما چند سال دارید؟

خانم مهناز: من چهل و چهار سال.

آقای شهبازی: چهل و چهار! خیلی جوان هستید ماشاءالله! ماشاءالله! عالی!



خانم مهناز: آقای شهبازی، اصلاً این چهل و چهار سال عمرم را اگر بگویم اصلاً زندگی نکردم. همیشه خشمگین، عصبانی، قضاوت می‌کردم.

بدون رودربایستی شاید کسانی هم من را بشناسند. توی زندگی بقیه مثلاً می‌آمدم یک چیزهایی می‌گفتم ولی امروز بیدار شدم، می‌گویم من چه اشتباهاتی کردم، چه قدر به خودم ظلم کردم، چه قدر اشتباه رفتم راه را.

و الان که این مسیر را آقای شهبازی، الان واردش شدم، فقط همه‌اش مثل این‌که یک چیزی مثل من ذهنی می‌آید بعضی اشعار را، یا مثلاً شما می‌گویید، این هی می‌گوید این‌ها را دارد اشتباه می‌گوید، این یک، معنی‌اش یک چیز دیگر است.

دوباره می‌آیم می‌گویم، می‌خواهد فریبم بدهد، می‌خواهد من را دوباره گول بزند، ببرد به همان چند سال پیش. دوباره می‌آیم برنامه‌ها را نگاه می‌کنم، می‌آیم توی تنهایی خودم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: می‌آیم مثلاً برنامه‌ها را دوباره نگاه می‌کنم یا مثلاً قسمت‌ها را هر جایش را که برسم، حتی توی مثلاً شلوغ‌ترین حال زندگی‌ام باز هم می‌گویم بگذارید بروم من گوش بدهم، ببینم چه می‌گوید. آقای شهبازی احساس می‌کنم یک چیزی توی وجودم بوده ولی من نادیده می‌گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: خیلی ممنون آقای شهبازی. من تشکر می‌کنم از شما. خیلی خوشحالم. ان شاء الله این قدر به جایی برسم که بتوانم یک روز اشعار را این قدر خوب بخوانم مثل بقیه بچه‌های عشق که به شما زنگ می‌زنند. همه از ما بالاترند. همه خیلی چیزها می‌دانند.

آقای شهبازی: ان شاء الله! شما هم هیچ عجله‌ای نیست. این طوری که شما شروع کردید، واقعاً زودی یاد خواهید گرفت همه چیز را. تشنه هستم شما.

خانم مهناز: خیلی ممنون. خیلی آقای شهبازی!

آقای شهبازی: شما فهمیدید که اشتباه کردید، اشتباه می‌دیدید و این بیداری مهمی است. شما دارید خودتان را تندرستند اصلاح می‌کنید. عالی است!

خانم مهناز: بله آقای شهبازی [گریه خانم مهناز]

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: خواهش می‌کنم آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهناز]



۱۰- خانم رباب از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رباب]

خانم رباب:

گر دیو و پری حارس با تیغ و سپر باشد
چون حکم خدا آید، آن زیر و زبر باشد

بر هر چه امیدست، کی گیرد او دست؟
بر شکل عصا آید و آن مارِ دوسر باشد

و آن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی
هر چاره که پنداری، آن نیز غرر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

دی: دیروز، روز گذشته
غرر: هلاکت، فریب خوردن

خود کرده شمر آن را، چه خیزد از آن سودا؟
اندر پی صد چون آن صد دام دگر باشد

آن چاره همی‌کردم، آن مات نمی‌آمد
آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟

از مات تو قوتی کن، یا قوت شو او را تو
تا او تو شوی، تو او، این حصن و مفر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

قوت: غذا، طعام
حصن: قلعه، پناهگاه
مفر: گریزگاه، پناهگاه

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رباب: خیلی ممنونم استاد جان از برنامه بسیار بسیار خوبتان!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رباب]



۱۱- خانم مهتاب از فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

خانم مهتاب: باورم نمی‌شد که بگیرد. بله، من آقای شهبازی، چند سالی است که برنامه‌تان را می‌بینم، واقعاً برنامه‌تان خیلی عالی است. بعد من خیلی مشکلات داشتم، خیلی به من کمک کرده. واقعاً خیلی چیزها یاد گرفتم ولی من خیلی دور و برم یعنی خانواده‌ام مخالف هستند، خیلی مزاحمم می‌شوند ولی به هرجوری شده نمی‌توانم این برنامه را ترک کنم.

آقای شهبازی: یعنی با برنامه مخالف هستند؟

خانم مهتاب: آره، می‌گویند تو عوض نشده‌ای، دیوانه شده‌ای، نمی‌دانم، [خنده خانم مهتاب] ولی من اصولاً می‌دانم که، خودم احساس می‌کنم که، یعنی گاهی وقت‌ها من دارم روی خودم کار می‌کنم. می‌بینم آن‌ها، نمی‌دانم خانواده‌ام بد نیستند ولی نمی‌دانم چرا از کار من، یعنی من به آن‌ها نمی‌گویم، اول‌هایش می‌گفتم باید به این برنامه گوش بدهید و این‌ها، ولی فقط حالا می‌بینم که همه مشکل از خودم هست.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم مهتاب: بعد گاهی وقت‌ها هم آقای شهبازی، من ناامید می‌شوم یعنی انگاری ذهن می‌گوید که شما با ذهن کار می‌کنی، هیچ چیزی یاد نمی‌گیری و این‌ها ولی از یک طرف هم، انگار یکی به من کمک می‌کند، به من یک حس خوبی می‌دهد می‌گوید نه، اگر این با ذهن بود یا این که درک نمی‌کردی پس چرا؟ این قدیمی هم خیلی شعر هم، شعرهای کلیدی را، حفظ کردم.

آقای شهبازی: خب.

خانم مهتاب: خیلی یعنی آرام شدم. خیلی من توقع داشتم خیلی، قبلاً هم، دیروز هم، چون من پسر، به شما گفته‌ام قبلاً هم، من دوتا پسر دارم که یکی‌اش افسرده است و یکی‌اش هم معلول است ولی آن پسر که معلول است خیلی بچه، یعنی باهوش و خیلی امیدوار است ولی آن یکی خیلی ناامید و، ولی حالا هم بهتر شده خدا را شکر.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم مهتاب: دیروز هم حالا نمی‌دانم یک مرتبه این چه جور شد، خیلی حالم بد شد که یعنی ناامید شدم. حالا نمی‌دانم آقای شهبازی، ولی این را من خوب درک نمی‌کنم که حالا گاهی وقت‌ها یک مرتبه حالم خیلی بد می‌شود ولی هیچ وقت دیگر ناشکر نیستم، همه‌اش خودم را مقصر می‌دانم یعنی نمی‌گویم که خدا این چیزها را به وجود می‌آورد. می‌دانم که خودم، این من ذهنی‌ام هست. ولی هنوز نمی‌دانم که ببینم واقعاً این، گاهی وقت‌ها این دردهایی که می‌کشم، حالا درد هوشیارانه است یا این که یک بی‌مرادی است؟ این هنوز برایم جا نیفتاده.

آقای شهبازی: صحیح، ان شاء الله صبر بکنید. برنامه امروز اشعاری خواندیم که ممکن است خیلی کمک کند به شما. دیدید برنامه را امروز؟

خانم مهتاب: بله، آری، من می‌گویم که خانواده‌ام یعنی خیلی، یعنی نمی‌گذارند درست گوش بدهم. یعنی چون کار من زیاد هست نمی‌توانم کامل گوش بدهم. حالا گاهی وقت‌ها می‌گویند که قطع کن تلویزیون که ما برنامه،



من می‌خواهم مزاحمشان نشوم، اذیتشان کنم. ولی چرا، هر جور شده توی گوشی، حالا من مثلاً، من آمده‌ام بیرون از خانه با گوشی دارم، گوشی است دارم این برنامه را می‌بینم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم مهتاب: بعد، ولی خیلی می‌بینیم که حالا گاهی وقت‌ها هم پیش می‌آید، من خیلی مشکل‌ها هنوز هم دارم ولی می‌بینیم که اصلاً حس بدی ندارم یعنی ناامید نیستم یعنی از درون، یعنی گاهی وقت‌ها هم که حالم بد می‌شود، خیلی یعنی همین‌که آقای شهبازی می‌دانم که واقعاً، فکر کنم می‌روم توی ذهن که چون، یعنی همین‌که حال من بد می‌شود، همه چیز بد می‌شود یعنی خانواده همه بد می‌شوند.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهتاب: هیچ چیز، بله، حالا هم چندتا شعر هم می‌خواستم بخوانم که شارژم دارد تمام می‌شود.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مهتاب: ولی خیلی خیلی سپاسگزارم. خیلی ممنونم، خیلی از شما، مولانا، خدای مهربان، خیلی شکرگزار هستم، خیلی سپاسگزارم. مزاحمتان بیشتر از این نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهتاب: قربانتان، ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهتاب]



۱۲- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من از حوالی تهران تماس می‌گیرم، توی روستا هستم، سواد خیلی زیادی هم ندارم، سه چهار کلاس بیشتر نخواندم، ولی خیلی این برنامه به من کمک کرد. آقای شهبازی، من الآن با برنامه شما همه‌چیز یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی، آری، خیلی با برنامه شما چیزها یاد گرفتم، من اصلاً هیچ‌چیز بلد نبودم، من مدام توی این مکان‌ها، زمان‌ها، مسجدها، این‌ور و آن‌ور بودم ولی الآن اصلاً ورق برگشت من یک، یک زندگی دیگری شروع کردم با برنامه‌های شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: واقعاً شما به من کمک کردید، آن‌جا که مولانا می‌گوید:

گر سرِ هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

زحمت‌های شما آقای شهبازی نیاید در بیان، خیلی شما به من کمک کردید. آقای شهبازی، من الآن مثلاً قانون جبران را این‌قدر پیش‌پیش یعنی چیز می‌کنم که من اگر هر کلاسی هر مدرسه‌ای می‌رفتم هیچ‌چیزی نمی‌توانستم یاد بگیرم، البته سواد هم ندارم. ولی الآن خیلی خوب یاد گرفتم، خوب می‌نویسم اگر بروم دفترهای اولم را نگاه کنم هیچ‌چیزی نمی‌فهمم این‌قدر بد نوشتم از رویش، ولی الآن خیلی خوب همه‌چیز را یاد گرفتم و تنها هستم، کسی را هم ندارم، بچه، کسی هم نیست دور و برم، هیچ‌کس را ندارم، ولی یک زندگی خیلی قشنگ و آرامی شما برای من درست کردید با مولانا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی، خیلی زندگی خوبی، من الآن نمی‌توانم همه‌چیز را بگویم، هول شدم. ولی واقعاً شما به من کمک کردید، واقعاً. اصلاً من حتی تازگی‌ها رفتم که شما گفتید دستتان باید توی جیب خودتان باشد من تازگی رفتم رانندگی یاد گرفتم که بتوانم مسافر مثلاً این‌ور و آن‌ور ببرم که دستم به‌قول شما توی جیب خودم باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی، من هیچ‌چیز بلد نبودم آقای شهبازی، هیچ‌چیز، ولی آن‌جایی که مولانا می‌گویند که

پنج وقت آمد نماز و رهنمون عاشقان را فی صلاۀ دائِمون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹)



ما باید «فی صَلَاةٍ دَائِمُونَ» باشیم. من اصلاً مدام چیزهای روزه گرفتن و نماز خواندن و نمی‌دانم اصلاً چیزهای آفلی را انجام می‌دادم ولی الآن مولانا این طوری به ما گفت که لحظه، آن لحظه خیلی جالب است من خیلی آقای شهبازی سعی می‌کنم فقط بیایم توی لحظه که این بیت که می‌گوید:

لیک حاضر باش در خود، ای فتی تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان مرد، جوان

ور نه خَلَعْتَ را بَرَد او بازپس که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خَلَعْتَ: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند. مَجَازاً هدیه

آقای شهبازی، این خیلی به من کمک می‌کند که من همه‌اش توی لحظه باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و یک بیتی هم که می‌گوید:

با سلیمان پای در دریا بِنَه تا چو داوود آب سازد صد زَره

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

خیلی این دوتا بیت در من کمک‌کننده است که من تا این بیت را می‌خوانم واقعاً می‌آیم به لحظه. واقعاً لحظه برای من باز می‌شود. و خیلی آقای شهبازی من نمی‌دانم واقعاً چه‌جوری دیگر از شما تشکر کنم خیلی زحمت برایمان می‌کشید. وقت هم ندارم نمی‌دانم وقتی تمام شد یا نشد. ولی واقعاً از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

خانم بیننده: خیلی زحمت، خیلی زحمتهای زیاد، یعنی واقعاً من که واقعاً بی‌سواد هستم ولی این برنامه به من کمک کرد من تازه سواددار شدم تازه دارم یواش‌یواش الآن می‌خواهم بروم تازه خوش‌خطی، خوشنویسی، این‌ها را یاد بگیرم. خیلی برنامه به من کمک کرد، من یک آدم مریضی بودم که آقای شهبازی این هم بگویم که من اصلاً از مریضی‌ها نمی‌دانم چه‌جوری از بدن من رفت بیرون، اصلاً قند، نمی‌دانم فشار چیست؟ اصلاً هیچ‌چیزی، من الآن شدم یک آدم سالم سالم، فقط با این برنامه.

و یک خرده که هست حالا دیگر آن هم مجبور هستم یک خرده هم از خانواده، از دوستان و این‌ها یک کمی عقب‌نشینی می‌کنم که دیگر یعنی می‌روم با ایشان نشستی داشته باشم برگردم، سردرد می‌گیرم از این حرف‌هایی



که من دوست ندارم گفته بشود و این‌که غیبت بشود و این‌ها. ولی الآن که با خودم هستم و با برنامه، خیلی برنامه و یک کوچولو هم می‌خواستم بگویم آن خانم صنعتگر خیلی صحبت‌هایشان برای من جالب بود و می‌خواستم بگویم یک بار اگر حالا امکان داشت، گفتند ما از گیاهی‌ها مثلاً از گیاهی تغذیه می‌کنم فقط یک گیاهشان را اگر بشود یک دفعه بگویند، چه چیزی گیاهی می‌خورند که واقعاً این‌قدر سلامت هستند و کوهنوردی می‌کنند و این خیلی برای من ببخشید ها، یک موقعی آمدند روی خط این‌ها هم اگر صدای من را می‌شنوند بگویند خوب است که میان وعده‌شان یا غذایشان گیاهی است چیست؟ چون ما هم در روستا هستیم می‌توانیم از این چیزها استفاده کنیم.

آقای شهبازی: بله بله ان شاء الله.

خانم بیننده: آقای شهبازی، دیگر خیلی وقتتان را نمی‌گیرم، خیلی تشکر می‌کنم از شما، دستانتان را می‌بوسم تشکر از لطف شما ببخشید.

آقای شهبازی: عالی عالی!

خانم بیننده: حلال کنید ما را که این‌قدر برای ما زحمت می‌کشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: ولی سعی می‌کنیم که یاد بگیریم همه‌چیز را و زحمت‌های شما را دیگر حداقل رعایت کرده باشیم. خیلی از این نظر من شرمندۀ شما هستم که شما واقعاً زحمت می‌کشید ولی من تا آن‌جایی که خدایی‌اش بتوانم برای خودم برای کلاس خودم نه برای چیزی، قانون جبران را رعایت کنم که یک چیزی یاد بگیرم که حداقل زحمت‌های شما را دیگر هدر نداده باشیم.

ان شاء الله که زحمت‌های شما خیلی، برای ما خیلی، من که هرچه بگویم یعنی کم گفتم نمی‌توانم الآن اصلاً پیشرفت‌های خودم را بگویم، کم گفتم. خیلی پیشرفت کردم من اصلاً آن آدمی نیستم که مثلاً حالا سه چهار سال پیش بودم، خیلی پیشرفت بزرگی من کردم. دستان شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم، خواهش می‌کنم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: خب دوستان اجازه بدهید در همین‌جا برنامه را تمام کنیم. خب از آن‌هایی که، دوستانی که روی خط هستند، ان شاء الله روز جمعه در خدمتتان خواهیم بود. تشریف بیاورند، تماس بگیرند آن موقع پیغام‌هایشان را بیان کنند.

با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان، با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم، خدانگهدار.

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦